

۱۰ آذر ۱۳۹۴ - شماره: ۴۵

مقاله‌ها

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

به کجا چنین شتابان؟!
به بهانه‌ی راهپیمایی اربعین حسینی

نویسنده مقاله:

حلیمه صابر

توجه: دیدگاه درج شده دیدگاه ارسالی توسط یکی از کاربران است و لزوماً دیدگاه این دفتر محسوب نمی‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم



استفتاء از دفتر حفظ و نشر آثار علامه منصور هاشمی خراسانی:

نظر علامه خراسانی در مورد راهپیمایی اربعین حسینی که در سال‌های اخیر با شور بیشتری برگزار می‌شود چیست؟

پاسخ به استفتاء:

اگر مراد از «راهپیمایی اربعین حسینی»، رفتن گروهی به زیارت قبر حسین بن علی در روز بیستم صفر است، اشکالی ندارد، مشروط به اینکه با بدعت‌هایی مانند قمه‌زنی، زنجیرزنی، سینه‌زنی و حمل صلیب و نیز معصیت‌هایی مانند دروغ بستن بر آن حضرت و اختلاط زنان و مردان نامحرم به یکدیگر همراه نباشد و به حکومت ظالمان که گاه در صدد بهره‌برداری‌هایی از این قبیل کارها به سود خود هستند یاری نرساند (پرسش و پاسخ ۱۱۶).

ماه صفر سال گذشته در شهرمان غوغای عجیبی بود؛ چراکه به الطاف کریمانه و سخاوتمندانه‌ی مسؤولان نظام در ایران، مرزهای عراق به نحو بی‌سابقه‌ای آزاد بود تا همگان بدون هزینه از مرز عبور کنند. آن روزها در دل من هم غوغایی بود، اما نه از جنس غوغای دیگران! در نزدیکی منزل ما محلی بود که هر روز تعداد زیادی زن و مرد و پیر و جوان

از شهرها و روستاهای اطراف به آنجا می‌آمدند و سپس از همان‌جا به سوی مرزها اعزام می‌شدند. حال عجیبی داشتم. ساعت‌ها به آن محل می‌رفتم و افراد را تماشا می‌کردم. خلاصه روزی وارد جمع آن‌ها شدم و سؤالاتی یکسان از کسانی که به ظاهر معقول‌تر و درس‌خوانده‌تر از دیگران به نظر می‌رسیدند، پرسیدم:

- کجا می‌روید؟

- کربلا.

- چرا می‌روید؟

- برای این که روز اربعین در کربلا باشیم.

- مگر در روز اربعین چه اتفاقی در کربلا افتاده است؟ آیا شما برای رفتن به کربلا در این روز و با چنین ازدحام و تشریفات غیر متعارفی دلیلی شرعی دارید؟ توصیه‌ی کدام یک از پیشوایان ما چنین کاری با این ترتیب و حالت بوده است؟

به خدای حسین بن علی علیه السلام قسم یاد می‌کنم که هر چه کوشش کردم نتوانستم جوابی از آنان بشنوم که ارزش و مبنای حرکت آن‌ها با این شرایط را به اندازه‌ی ارزشی معین کند! آه و صد افسوس بر این غفلت! چندین روز متوالی رفتم و پرسیدم، اما دریغ از یک نفر که بداند چرا می‌رود و چرا این گونه می‌رود و اگر رفت، قرار است چگونه و با چه کوله‌باری بازگردد؟

حال و روزم روز به روز بدتر شد. امید داشتم از طریق تماس‌های متعدد با به اصطلاح بزرگان سرشناس و دفاتر آقایان یا بخش پاسخ به سؤالات شرعی و یا آخوندهای منبرنشین «بالای شهر» که دیگر منبرهایشان به نرخ سکه‌ی طلا بود، به جوابی قانع‌کننده برسم. حاصل همه‌ی سؤالاتم را بشنوید تا شما هم با من بر غم غربت و تنهایی حسین بن علی و زینب کبری بگریید:

یکی از همین بزرگواران بر من خشم گرفت و گفت: «خواهر! برای ثواب می‌روند دیگر! این قدر وقت مرا نگیر و سؤال نابه‌جا نکن!!» دیگری که کمی با ادب‌تر بود، گفت: «در اربعین حضرت زینب مجدّد به کربلا بازگشتند. به همین دلیل ثواب دارد که مردم در این روز به

کربلا بروند و از زینب و حسین یادی کنند». بزرگوار اهل علم دیگری فرمود: «راستش را بخواهید حضرت زینب به کربلا برگشته، اما دقیق در روز اربعین نبوده، بلکه یکی دو روز بعد بوده است». بزرگوار بعدی فرمود: «در کتاب‌های تاریخی هیچ روز مشخصی برای ورود زینب به کربلا نیامده و از طرفی حضرت زینب یک ماه در شام بودند و بازگشت ایشان به کربلا در اربعین بعید است». جواب یکی دیگر از متخصصین محترم این بود: «در این روز جابر بن عبد الله به زیارت امام حسین آمده و او اولین زائر است و لذا گویا اهل بیت هم دستور داده‌اند که در این روز به زیارت بروید». پس از تحقیقات فراوان در نهایت یکی از به اصطلاح بزرگان گفت: «امام جعفر صادق علیه السلام ۵ چیز را از علامات مؤمن دانسته‌اند که یکی از آن‌ها زیارت امام حسین در روز اربعین است».

بسیار تأسف خوردم و آزرده‌خاطر شدم از اینکه مردم چنین حرکت عظیمی را در حالی انجام می‌دهند که اطلاع درستی از علت و مبنای آن ندارند و هر کس درباره‌ی آن چیزی می‌گوید و رجماً بالغیب گمانه‌زنی می‌کند و باز در حالی که تا این اندازه بی‌اطلاع هستند، آن را از جمله‌ی شعائر مذهبی خویش به حساب می‌آورند؛ شعائری که صرفاً متکی بر شور است و کمتر علم و معرفتی در ورای آن دیده می‌شود.

با این همه، منتظر شدم تا زائران حرکت کنند و اندکی با آنان همراه شدم و برای ساعتی گام به گام همسفرشان گشتم، اما خدا می‌داند که آن یک ساعت برایم بسیار دشوار سپری شد و موجب شد به زودی از ادامه‌ی همراهی با آنان صرف نظر کنم؛ چراکه این یک ساعت لبریز از ستایش و تملق و سر دادن شعارهای مبالغه‌آمیز و تصنعی برای نظام ایران و رهبران آن و خلاصه آلوده به انواع سیاست‌زدگی‌ها و سمت‌گرایی‌ها بود و از معنویت و خلوصی که انتظار می‌رفت هیچ خبری نبود و من متوجه شدم که علی‌الظاهر قرار است این خیمه‌شب‌بازی تا خود مقصد ادامه داشته باشد و یکی از پیام‌های اصلی و اغراض محوری این راهپیمایی لااقل در آن کاروان کذایی، حمایت از نظام ایران و تبلیغ برای رهبران آن در طول مسیر است! در طول مسیر که این صحنه‌ها را دیدم و شعارهای بی‌شعور سیاسی را شنیدم، بسیار منقلب شدم و ناخواسته برای جهالت این برادران و خواهرانم از یک سو و برای مظلومیت و غربت امام حسین و اهل بیتش و شهیدان کربلا از سوی دیگر گریستم...

به هر حال، من با زائران نرفتم، بلکه منتظر ماندم تا از این سفر سیاسی - عبادی برگردند!! شاید حکمتی یا ثوابی در آن جا بوده باشد و من کوچک و کم‌خرد از آن بی‌خبر باشم. روزها

سپری شد و زائران برگشتند. به دیدار تعداد زیادی از آن‌ها رفتم تا شاید تحوّل مثبت و رشد محسوسی در آن‌ها ببینم و آرام شوم. خواهری می‌گفت: «جایتان خالی خیلی خوش گذشت و از همه مهم‌تر این که مجّانی رفتیم»!! دیگری می‌گفت: «چه حال خوبی بود. اصلاً راه زیاد را متوجه نشدیم». دیگری می‌گفت: «همه مانند خواهر و برادر در کنار هم حرکت می‌کردیم. اگر جایی خسته می‌شدیم، برادران دینی با مهربانی ما را یاری می‌کردند! گاهی که دیگر قادر به ادامه دادن مسیر نبودیم، خواهران و برادران را داخل ماشین‌های پشت‌باز می‌نشاندند»! زائر دیگری می‌فرمود: «بر سر زائران دعوا بود و برادران عراقی درهای خانه‌هاشان باز بود تا ما وارد شویم. جایتان خالی، خیلی خوش گذشت. آن قدر نعمت فراوان بود که هر خانه، علاوه بر خوراک ما، تا یک ماه دیگر هم کره و پنیر و عسل درجه‌ی یک ایرانی برای صبحانه داشتند و برای نهار و شام هم کنسروهای ایرانی فراوان بود. این‌ها همه معجزاتی بود که ما دیدیم. این جمعیت هیچ کمبودی نداشت. شب که می‌خواستیم بخوابیم، خدا را شکر مسائل شرعی رعایت می‌شد. جایی که ما بودیم برای خواب راهروی کوچکی داشت اما زن و مرد جدا بودند. زن‌ها در اتاق‌های این طرف و مردها در اتاق‌های آن طرف. جایتان خالی با عنایت خداوند، ما شاء الله پتوها هنوز از بسته‌بندی باز نشده بود و فراوان بود و خیلی هم زیبا. پتوهای بافت شیراز و اصفهان و یزد»!

جالب بود همان خواهری که با آب و تاب از مجّانی رفتن می‌گفت، یک ساعت بعد رسیده بود به تشریح بازگشت از کربلا و می‌گفت: «ما چند زن بودیم که در بیابان بدون وسیله مانده بودیم و هر ماشینی می‌آمد، با نرخی بسیار گران می‌خواست ما را ببرد. می‌گفتیم: ما این قدرها پول نداریم. می‌گفتند: اگر پول ندارید همین‌جا بمانید تا زیر پایتان علف سبز شود...» و البته وقایع زشت و تأسفبرانگیز دیگری که در آن جمع دیدم و شنیدم و از گفتنش معذورم...

آن خواهر زائرم که از سفرنامه‌ی شبه تفریحی خود برایم می‌گفت، گویی هرگز نفهمیده بود که زینب کبری برای چه به کربلا رفت، برای چه ماند و چرا اسیر شد و چرا شجاعانه ایستاد و صبر کرد و اصلاً پیامش چه بود؟ آیا در این سفرهای پرجاذبه و راهپیمایی‌های پر شور و سرگرم‌کننده، کسانی نیستند تا این موضوعات را برای مردم توضیح دهند و آنان را از ظواهر به سوی حقایق سوق دهند؟! به راستی گناه این همه جهالت و غفلت که مانند تار عنکبوت بر جسم و روح دیندارانمان تنیده شده به عهده‌ی کیست؟ آیا سکوت عالمان در این باره جایز است؟! کجاست رسالت آن‌ها در تعلیم و تربیت جامعه؟! کجاست عمل به فریضه‌ی امر به

معروف و نهی از منکر؟!

ای عالمان و بزرگان دین که نه تنها از این اعمال احساسی و بدون معرفت جلوگیری نمی‌کنید، بلکه به طرز عجیبی به آن دامن می‌زنید و بدون اعتنا به خلأهای معرفتی و انحرافات عقیدتی و عدم رعایت شرایط شرعی، هر سال به تعداد شرکت‌کنندگان راهپیمایی اربعین مباحثات می‌ورزید! شما را چه شده است؟ چه بر سرتان آمده؟ با دین رسول خدا صلی الله علیه و آله و خون پاکِ امام حسین و یارانش و رنج‌های زینب بنت علی چه معامله‌ای کرده‌اید؟ سرهایتان را بالا بیاورید. چرا آبروی یک عمر درسِ دین خواندن را این‌گونه بر باد می‌دهید و دین را بازیچه و مورد تمسخر یک عده بی‌دین و مغرض می‌کنید؟ چرا بستر جهل و نادانی مردم را این‌گونه فراهم می‌کنید و باعث تحقیر و تمسخر دین و دینداران می‌شوید و کل اسلام را زیر سؤال می‌برید؟ آخر چرا مردم را به کج‌فهمی و برداشت‌های خرافی و عامیانه سوق می‌دهید و دین را به مجموعه‌ای از هیجان‌ها و احساسات سطحی و زودگذر منحصر می‌کنید؟ مگر خدای شما الله نیست؟ آیا از او نمی‌ترسید که وصله‌های ناجور را به دینش می‌چسبانید و بندگان را از واجبات به مستحبات بلکه به مکروهات و محرّمات سرگرم می‌کنید؟ همان طور که دفتر آقا اعلام کرده، رفتن چنین جمعیتِ انبوهی به زیارت، تنها با رعایت سه شرط جایز است:

۱. با بدعت‌هایی مانند قمه‌زنی، زنجیرزنی، سینه‌زنی و حمل صلیب همراه نباشد.

۲. با معصیت‌هایی مانند دروغ بستن بر امام حسین و اختلاط زنان و مردان نامحرم به یکدیگر همراه نباشد.

۳. به حکومت ظالمان که گاه در صدد بهره‌برداری‌هایی از این قبیل کارها به سود خود هستند یاری نرساند.

در حالی که هم اکنون هیچ یک از این سه شرط رعایت نمی‌شود و لذا رفتن این جمعیتِ انبوه به زیارت، مکروه یا حرام است.

اما در میان همان جمع کذایی، همان مسافران بازگشته از سفری تفریحی، اتفاقاً خواهری را دیدم که از گذشته سابقه‌ی آشنایی با یکدیگر داشتیم و از قضا هنگامی که عازم این سفر بود به من هم پیشنهاد همراهی داد، اما من عذر آوردم و او را نیز تلویحاً از این کار باز داشتم

و گفتم که کار واجب‌تر و مفیدتری هست که باید انجام دهیم. او مانند دیگران قهقهه‌ی مستانه سر نمی‌داد و مشغول خورد و خوراک و بگو و بخند نبود و از خوش‌گذرانی‌های سفرش تعریف نمی‌کرد، لذا کنارش رفتم. احساس کردم غمی در دلش هست و با خود گفتم شاید از کسانی باشد که از این سفر توشه‌ای معنوی برگرفته و این حالات او حاکی از همان است. به نزدش رفتم و بعد از احوالپرسی مختصری از او پرسیدم که سفر برایت چگونه بود و تو از این همه رنج سفر و پیمودن مسافت زیاد با پای پیاده چه توشه‌ای برای خوشبختی دنیا و رستگاری آخرت آورده‌ای؟ مرا هم آگاه کن که سخت نیازمندم. این را که پرسیدم به ناگاه به خودش آمد و مرا با وحشت نگاه کرد و پرسید: «مگر خواهران چیزی درباره‌ی من به شما گفته‌اند؟». تعجب کردم و گفتم: «نه خواهرم! کسی چیزی نگفته. مگر چه شده؟!». حالش به یکباره منقلب شد و آن غمی که داشت به بغض تبدیل شد. سر بر شانه‌ام گذاشت و آرام شروع به گریستن کرد و در همان حال گریه گفت: «ای کاش به نصیحت شما گوش می‌دادم. قبل از سفرم با چند جمله‌ی کوتاه خواستی مرا آگاه کنی، اما من نادان‌تر از این حرف‌ها بودم و حرف‌های شما را مسخره کردم. حلالم کن که آن هنگام با خودم گفتم: او حرف‌های وهابیان را می‌زند و زیارت را قبول ندارد!»

سکوت کردم تا اگر مایل است، خود ادامه دهد.

ادامه داد و گفت: «دخترم را که در عقد است همراه خودم بردم. همسرش مخالفت کرد، ولی من او را راضی کردم. در منزلی که ما شب آن‌جا بودیم، خانواده‌ای عرب بودند. مرد صاحب‌خانه با آنکه عیال‌وار و صاحب زن و فرزند بود، دخترم را به نحوی از من خواستگاری کرد! به او فهماندم که دخترم شوهر دارد و او با بی‌حیایی پاسخ داد: اشکالی ندارد؛ جدا شود! من از لحاظ مالی او را تأمین می‌کنم؛ چون من هیچ مشکل مالی ندارم. گفتم: تو زن و فرزند داری! گفت: سنت رسول خداست. چه اشکالی دارد؟ هر چه به او گفتم: ما مهمان شما بودیم و زائر کربلا. مگر خودتان ارادت ندارید و هر سال پای پیاده به حرم نمی‌روید؟! با بی‌حیایی و وقاحت تمام گفت: خلاف شرع که نیست! ناگزیر از آن خانه رفتیم، ولی او سایه به سایه‌ی ما می‌آمد، طوری که اکثر همسفران ما متوجه شدند و این موضوع بسیار من را آزار می‌داد، تا حدی که تمام سفر فکرم درگیر این مسأله بود و از زیارت قبر امام حسین هم هیچ نفهمیدم. خلاصه آبروی دخترم با شایعات و شاخ و برگ‌هایی که زائران امام حسین (!! دادند پایمال شد و ما جرا در ایران به گوش همسرش رسید و اکنون می‌خواهد همسرش را طلاق دهد!»

من از شنیدن این ماجرا انگشت به دهان ماندم و در فکر فرو رفتم...

وقتی که امشب از تلویزیون دوباره دیدم و شنیدم با چه افتخاری اعلام می‌کنند که امسال هم مانند هر سال عاشقان کربلا در حال حرکت به سوی مرزها هستند و از هر شهری خیل جمعیت را نشان می‌داد، به یاد سال گذشته و این خواهر افتادم و ناخودآگاه ناله‌ای سر دادم و دلم بسیار گرفت. این‌ها به خیال خود رهسپار کربلا هستند و نمی‌دانند که امروز راه کربلا از سمتی دیگر است. امروز راه کربلا از سرزمین خراسان می‌گذرد که مسلم زمان در آن به یاری حسینی دیگر فرا می‌خواند. این‌ها به خیال خود رهسپار کربلا هستند، در حالی که اگر خوب نگاه کنی می‌بینی که پشت به کربلا در حرکتند!

پس بگذار بنویسم و فریاد بزنم، شاید دری گشوده شد به بن بست وجود برخی بی‌خبران!

بشر را ذکر حق از یاد رفته / ز باطل زندگی بر باد رفته

ای برادر مسلمانم! اگر آن‌چه تاکنون گفته‌ام و کماکان می‌گویم را با عقل سلیم و فطرت پاکت سازگار می‌یابی، خوب بیندیش و تصمیم بگیر و اگر از گفته‌هایم بوی منیت، شهرت‌طلبی، مقام‌پرستی، مادیات، بی‌منطقی، ضدیت با نظام و همراهی با بیگانگان و دشمنان دین یا سرزمینم می‌آید، آن را مانند همه‌ی اموری که فراموش کرده‌ای، فراموش کن و اگر حقی فراموش شده می‌بینی، دوباره آن را به یاد آور. شاید خود و خانواده‌ات را از این سردرگمی و خسران دنیا و آخرت نجات دهی و به آنچه که مهم‌ترین تکلیف تو و آن‌ها در زندگی است توجه پیدا کنی؛ زیرا خانواده‌ی تو امانت الهی در دستان توست و بایسته است که تو سرپرستی امین و خیرخواه برای آنان باشی.

ای برادرم که ناموست را به این سفر می‌فرستی یا به همراه خود می‌بری! اگر غیر از این دلائلی که برای بزرگداشت اربعین گفته شد، چیز دیگری یافتی، زیارت قبول باشد! مگر نمی‌دانی زیارت واجب نیست، اما حفظ حرمت و شخصیت ناموست و رعایت حدود محرم و نامحرم واجب است و صد البته گناه نکردن بهتر از ثواب بردن است؟! مگر نمی‌دانی که زیارت مستحب است، اما طلب علم دین و یاری امام زمانت واجب است؟! کاش می‌دانستی که التزام به شعائر مذهبی و ظواهر شریعت آن هم به صورت ناقص و گزینشی، بدون درک عمیق حقایق و معارف آن خطرناک است و گاه انسان را به ذلت و می‌دارد. آیا خودداری از اختلاط میان زن و مرد از احکام شریعت و شعائر مذهب تو نیست؟! پس چرا به چنین ذلتی در مورد

ناموس خودت تن داده‌ای؟! امام حسین فرمود: اگر در تمام دنیا جایی برای آسایش من نباشد، تن به ذلت نمی‌دهم. شهادت امام حسین و یارانش برای این بود که من و شما عاقل شویم و در دین خود فهیم و آگاه باشیم. در کربلا چه کسانی بر حسین شمشیر کشیدند؟ مگر نه اینکه همگی مانند من و شما مسلمان بودند و نماز می‌خواندند؟! مگر نه اینکه ظواهر شریعت را علی‌الظاهر حفظ می‌نمودند؟!

حسین بن علی و اصحابش با آن همه رشادت و مجاهدت و دلاوری شهید نشدند تا من و تو «تنها» بگرییم و بر سر و سینه بزنیم و با پای پیاده و با آن وضع نامناسب و غیر اخلاقی، زن و مرد به سوی کربلا به راه بیفتیم، بل برای این شهید شدند که اسلام راستین را بشناسیم و از پرستش طاغوت‌رهای یابیم و بازیچه‌ی مثنی نامرد و مغرض و منافق نباشیم.

به خودمان نگاه بیندازیم! امروز ما هم در صف مقابل حسین هستیم و درست مانند همان‌ها دینداری می‌کنیم و گردِ جهل و نادانی بر عقل‌هایمان پاشیده شده است. راستی تو را به حرمت رنج‌های امام حسین و خون پاکش قسم می‌دهم، لحظه‌ای با خود عاقلانه و عادلانه خلوت کن. آیا در این سفر چیزی که نمی‌دانستی را آموختی؟ دردهای پنهان وجودت و امراض روح‌ت درمان شد؟ آیا به سان حسین و همرنگ او شده‌ای تا حبّ دنیا را از دلت بیرون کنی و یاد مرگ را نصب‌العین قرار دهی؟ یقین به مرگ انسان را وارسته و زلال می‌کند و به اجتناب از گناه وای دارد.

برادرم! من نیز مانند تو زمانی در این غفلت غوطه‌ور بودم. از خواب غفلت بیدار شو و به جای این همه وقت گذاشتن برای راهپیمایی و صرف عمر و هزینه‌ات، حسین را بشناس و حسین زمانت را دریاب. حسین بن علی از خردسالی در دامن علی و فاطمه گونه‌ای تربیت شده بود که با صراحت از حق و حقیقت دفاع می‌کرد و هرگاه لغزشی می‌دید، با شهامت و شجاعت تذکر می‌داد؛ تا جایی که وقتی کودکی نوباوه بود، حتی به صحابه تذکر می‌داد و باکی از این کار به خود راه نمی‌داد. مرام و منش حسین به عنوان سلاله‌ی رسول خدا این‌گونه بود که اجازه نمی‌داد شریعت مبین اسلام که خون‌های پاکی برای آن ریخته شده بود، بر پای مطامع شیاطینی چون فرزندان امیه قربانی شود. مگر بنی امیه چه می‌کردند؟ دین رسول خدا را وارونه کرده و آن‌چه نفس معیوب و دنیای دون آن‌ها ایجاب می‌کرد را دین می‌شمردند. انصاف بدهید! آیا وقتی حسین علیه السلام بر آنان خرده می‌گرفت، اموی‌ها بر قرائت خود از دین پای نمی‌فشرده و حسین را ضدّ دین و ضدّ نظام معرفتی نمی‌کردند و به ایجاد اختلاف و

فتنه در میان امت متهم نمی‌نمودند؟ اموی‌ها خود را مسلمان‌تر از حسین می‌دانستند در حالی که حسین چیزی جز عصاره‌ی ناب اسلام محمدی نبود، اما آن شیران جز به اسلام اموی اعتقاد نداشتند.

مباد که امروز نگرش ما به اسلام، نگرشی اموی باشد! نگرشی که مساجد مسلمانان را هر چه باشکوه‌تر نمود، اما حقیقت اسلام را پایمال و تحریف کرد.

آیا اگر امروز ندای حقیقی مانند ندای منصور هاشمی خراسانی بلند شود که: ای مسلمانان! معارف دین وارونه فهمیده شده و از حقیقت دین چیزی باقی نمانده! ای مسلمانان! دارد با دین خدا بازی می‌شود و مردم روز به روز ایمانشان کم‌رنگ‌تر می‌شود. به خود آیید و کمی ببینید! بلافاصله عده‌ای موجب‌بگیر خودفروخته و متعصب نمی‌گویند که این شخص عامل بیگانه و به دنبال «نفوذ» است و با سیاه‌نمایی و بزرگ کردن مشکلات می‌خواهد به دین و اعتقادات مردم و موجودیت نظام ضربه بزند و ...؟!

من به آن‌ها می‌گویم: قدرت کلماتتان را بالا ببرید، نه صدایتان را! چون این باران است که باعث رشد گل‌ها می‌شود، نه رعد و برق. همیشه با این برچسب‌ها و افتراها منتقدین آگاه و دلسوز را از میدان به در کرده‌اید و مردم را نسبت به آنان بدبین! فریب‌کاری و تزویر و تحریف حقایق تا به کی؟! دروغ و تهمت و جوسازی تا کجا؟!

بسیاری از اوقات انسان حقیقتی را درک می‌کند، ولی به دلیل پیروی از خواهش‌های نفسانی آن را ندیده و نشنیده می‌گیرد و به دیگران هم تحمیل می‌کند که نبینند و نشنوند؛ زیرا کرسی ریاست آن‌ها خواهد لرزید. غرور و هوس کار را به جایی می‌رساند که بزرگان دین مانند همان بزرگان بنی امیه، آن‌چه طبق میل خودشان باشد را حق می‌دانند. آیا این همان نگرش اموی به دیانت نیست؟!

واقعیت آن است که اگر علمای ما لجوج و اهل غرض‌ورزی باشند، امیدی به اصلاح جامعه نیست. اگر گاهی هم موعظه‌ی آن‌ها درست از آب درآید و موافق با اسلام راستین باشد، متأسفانه موعظه‌ی عالم بی‌عمل است که چون باران بر روی سنگ خارا است و در دل‌ها نفوذ نمی‌کند. کسی که می‌گوید و به آن‌چه می‌گوید عمل نمی‌کند، گدایی است که بر روی گنج خوابیده است.

برادرم و خواهرم! ما باید در مسیری قرار بگیریم که حسین علیه السلام برای آن شهید شده است، نه در مسیر بدعت‌ها و بیهوده‌کاری‌ها، زشتی‌ها و دروغ‌هایی که به دین بسته‌اند تا با آن سرگرم اوهام پوچ و بی‌اساس بشویم. امروز جوانان در دین خود فریب خورده‌اند و پیران سرگردان شده‌اند. در روزگاری زندگی می‌کنیم که ضلالت‌ها برایمان هدایت جلوه داده شده است و فروع شریعت جای اصول آن را گرفته است.

چرا با راهپیمایی روز اربعین به گونه‌ای برخورد می‌کنید که گویی هر کس هر گناهی بکند اگر در این راهپیمایی شرکت کند برات بهشت را می‌گیرد و دیگر نیازی به عمل صالح دیگری ندارد؟! چرا در حقّ این روز عزیز و شریف غلو می‌کنید و با تشریفات و سور و سات اضافی خود، به بدعت آلوده‌اش می‌نمایید؟! آیا تردید دارید که زائرین اربعین هم اگر پیرو طاغوت یا آلوده به بدعت و گناه باشند، جزای خود را خواهند دید؟! چه بسیار زائران اربعینی که به واسطه‌ی عملکرد بد خود در زندگی و عدم به کار بستن آموزه‌های کربلا، سرنوشت خوبی ندارند. آیا شما گمان می‌کنید راهپیمایی اربعین به تنهایی بهشت را برایتان به ارمغان می‌آورد؟! آیا گمان می‌کنید که این راهپیمایی شما را از شناخت حق و یاری آن بی‌نیاز می‌کند؟! اگر این گونه فکر نمی‌کنید و من را به زیاده‌روی متهم می‌نمایید، پس باید عملتان متناسب با تفکراتان باشد، اما می‌بینیم که عمل خیل کثیری از مردم در این راهپیمایی گسترده چیز دیگری را نشان می‌دهد.

نباید فراموش کنیم که اگر هر سال هم با پای پیاده به کربلا برویم به تنهایی برای ما رشدی را به ارمغان نمی‌آورد، مگر آنکه در عمل به پیام اربعین پایبند باشیم؛ مگر آنکه معرفت بیاموزیم و با اسلام حسین بن علی آشنا شویم. آنچه امروز علمای ما به عنوان اسلام به خورد ما داده‌اند لزوماً مطابق با اسلام حسین بن علی نیست، بلکه برخی از علمای ما علم را برای دنیا فراگرفته‌اند تا اموال جاهلان را به باطل بخورند و به این ترتیب، ریشه‌ی دین را از بیخ برکنند؛ چنانکه خداوند در سوره‌ی توبه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُوا أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۱.

حسین در کربلا غریب بود و امروز هم در غربت است، اگرچه هزاران انسان کور و کر و بدون اندیشه از زن و مرد در روز اربعین در بین الحرمین برای حسین سینه می‌زنند و اشک می‌ریزند.

و اَمّا تو ای خواهرم! ای زائر کربلا که سر از پا نمی‌شناسی تا روز اربعین در بین الحرمین باشی! این همه توجه به عملی غیر واجب، آیا هیچ لطمه‌ای بر واجبات نزده است؟

خواهرم! اقبال یا اعراض مردم، نشانه‌ی حقانیت یا بطلان امری نیست. تو اسیر قالبی شده‌ای که اگر خودت را با عقل و اندیشه و نه تعصب جاهلانه نجات ندهی، دنیا و آخرت تباه می‌شود و خانواده‌ات را نیز به بیراهه می‌کشانی. از زینب درس شجاعت بگیر و از بازگشتن ترس. تمام دلت مسلمین در طول این زمان طولانی به خاطر ترس بود. نه ترس از خدا، بلکه ترس از مردم.

خواهر منتظرم! می‌دانم که مهدی آل محمد را دوست می‌داری و برای ظهورش دعا می‌کنی و اشک می‌ریزی، اما راه نجات تو این است که او را بشناسی و راه ظهورش را هموار کنی که اگر تا کنون این کار را انجام داده بودی و به اطرافیان و جامعه‌ات نیز تعلیم داده بودی چه بسا او تا حال ظهور کرده بود.

خواهرم! من با تو از سر کبر و نخوت سخن نمی‌گویم؛ چرا که من نیز مانند تو بودم. از این خواهر دلسوزت بشنو و بیندیش. من هم مانند تو و همه‌ی خواهران و برادران منتظر، مهدی‌ای را می‌جستم و صدا می‌زدم که هرگز خداوند خلق نکرده است. به من هم دروغ گفته بودند. من عاشقی نادان و خطاکار و جاهلی در اوهام و خرافات بودم. روح و فطرت با بسیاری از اعمال بی‌محتوایی که می‌دیدم سازگار نبود و آزار می‌دیدم، اما چرا رهایی نمی‌یافتم؟ زیرا امام را که مایه‌ی نجاتم بود، در میان خرافات و اوهامی که به خوردم داده بودند، گم کرده بودم. آرام و قرار نداشتم و سؤالات فراوانی ذهنم را آزار می‌داد، اَمّا کسی نبود مرا نجات دهد. من هم مانند همه فریب خورده بودم و تصوّر می‌کردم امام مهدی در جزیره‌ای دوردست، استراحت می‌کند. خدا او را غایب کرده و هر وقت صلاح بداند او را حاضر می‌کند! او یک جمعه ناگاه از آسمان فرود می‌آید و به دیوار کعبه تکیه می‌کند و فریاد می‌زند: ای مردم! من مهدی‌ام. آمده‌ام ظلم و جور را از میان بردارم و توسط فرشتگان نامرئی خداوند عدالت را بر جامعه حکم فرما خواهد کرد!

من به هر طنابی چنگ انداختم و هر عالم و فقیه و مرجع تقلیدی را مراد خود قرار دادم، اما نه تنها سیراب نشدم که تشنه‌تر هم شدم. درونم بی‌تابی عجیبی داشت. خداوند! تو یکی هستی، پیامبرت یکی است، حقیقت هم یکی؛ پس چرا این همه تشّت آرا و چرا پنجاه رساله‌ی

عملیه؟! خدایا! من نمی‌توانم چشمان عقل خود را که تو به انسان هدیه داده‌ای بر روی زشتی‌ها و جهل‌های این جماعت ببندم و خود را گول بزنم. ندایی از عقل به من می‌گفت: یک جای کار خراب است و تو با این‌ها نجات نمی‌یابی! دیدم که با وجود این افراد مدّعی که خود را دوست‌دار او معرفی می‌کردند و جانشینان او، روز به روز بر جهالت مردم اضافه و از عقل آنان کم می‌شود. اما مردم به آن‌ها خشنود بودند و از خدا می‌خواستند که سایه‌ی آنان را از سرشان برنهد که جهنمی می‌شوند. دیدم این‌ها خاشاکی پر از آلودگی هستند که من و امثال مرا بیمار کرده‌اند و درخت تنومند و پر بار هدایت از ما غایب است. می‌دیدم که دین و حقیقت هر روز رنگ می‌بازد و مردم در مصیبت بی‌دینی، بی‌غیرتی و بی‌عفتی گرفتار می‌شوند. پس روی از این مدّعیان گرفتم و دستانم را به آسمان برداشتم. فقط مهدی را از خدا خواستم. چون او خلیفه‌ی هدایت‌یافته‌ی خداوند بر زمین بود. دعا می‌کردم و اشک می‌ریختم. جمکران می‌رفتم و مولایم را جست و جو می‌کردم. برایش نذر می‌کردم و صدقه می‌دادم و جمعه‌ها بی‌قرار می‌شدم و غروب که می‌شد به آسمان می‌نگریستم و منتظر بودم ابرها شکافته شوند و مهدی، فرزند فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها بیاید. ویرانه‌ای بود روح و روانم و ناله می‌زدم: الهی! بارمان گناه ولی یارمان تویی. اگر گریه سودی می‌بخشد این دیدگان پر اشک و اگر سجده دریای رحمت تو را به جوش می‌آورد، این چهره‌ام بر خاک. خدایا! اشک ندامت از دیدگانم جاری است. دستم تنها سوی تو دراز است. ضجّه‌های دردآلود من تنها در پیشگاه توست و امیدم تنها به دستگیری و یاری توست. پروردگارا! از ضعیف چه آید جز خطا؟ و از جاهل چه آید جز جفا؟ خداوند! دلم را چشم بگشا!

آه که خداوند چه بی‌حساب می‌بخشد و عنایت می‌کند و پاسخ می‌دهد. او دری از رحمت را به رویم گشود و من را که قطره‌ای سرگردان بودم، به اقیانوس رهنمون شد و من نجات پیدا کردم و به آرامش رسیدم. به فضل و لطف بی‌کران خداوند مهربان که بندگان را هرگز تنها نمی‌گذارد و فرموده است: «ادعونی استجب لکم»، کتاب «بازگشت به اسلام» به قلم علامه‌ی مجاهد منصور هاشمی خراسانی به دستم رسید. اول کمی حیران شدم، اما وقتی خوب آن را فهمیدم، تازه متوجه شدم و یقین حاصل کردم که تا پیش از این چه کلاه بزرگ و گشادی بر سرم گذاشته بودند که حتی چشمانم را هم پوشانده بود و دیگر چیزی را نمی‌دیدم. من جاهل تصور می‌کردم کسی که خود را ولیّ امر مسلمانان جهان می‌خواند و نائب امام زمان می‌داند صادق است، اما با خواندن این کتاب ارزشمند متوجه شدم آن کس و کسانی مانند او که ادّعی نیابت می‌کنند، بر جهالت و نادانی مشتی عوام سوار شده‌اند تا بر آنان حکومت

کنند و هرگز تصمیم بر پیاده شدن ندارند، مگر عمرشان به سر آید. من از جهالت‌هایم توبه‌ی نصوح کردم و نالیدم که پروردگار! اگر گناه از بندهات زشت است، عفو از تو زیباست. خداوند هم آغوش رحمتش را به رویم گشود. استادی به من نشان داد که او درس حقیقی مهدویت را بر جانم خواند و دنیایم زیبا شد. حال من منتظر باید بکوشم برای زمینه‌سازی ظهور امامم و از جان و مال و دنیایم در راه ظهور او بگذرم تا مانند زنان و مادران صدر اسلام، سربازی حقیقی باشم. آگاه و شجاع و با یقین، امامم را یاری کنم و عاقبت به خیر شوم. این وظیفه‌ی هر زن و مرد مسلمان است که وقتی ندای زمینه‌ساز ظهور مهدی سلام الله علیه به گوشش رسید آن را اجابت کند و وقتی آگاه شد که تاکنون بیراهه می‌رفته است، مسیر خود را تغییر دهد و به راه بازگردد و در آن پایداری کند. این وظیفه‌ی هر یک از ما است که زمینه‌ساز ظهور امام و مقتدایمان مهدی را یاری دهیم تا دشمنان را در دستان او بگذارد و قابل باشیم که به یاری خداوند جان مبارک آن حضرت را از تهدید دشمنان حفظ کنیم تا در میان ما حاضر شود و ما را از فلاکت و بدبختی و بی‌دینی و بدعابتی نجات بخشد.

خواهر و برادرم! ماه صفر هم به اواخرش رسید. در این سحرگاهان شب‌های صفر که انسان را به یاد نیمه‌شب‌های پرسوز و گداز زینب کبری می‌اندازد و ناله‌های یتیمان و زخم‌های روح و پیکر پاک امام علی بن الحسین و سجده‌های طولانی و با معنایش و دعا‌های ملکوتی‌اش که همراه با سوز دل و اشک دو دیده است، از خداوند می‌خواهم به خواهران و برادرانم از هر قبیله و نژاد و زبان و در هر سرزمینی که هستند، بصیرتی عطا کند تا اصل را از بدل تشخیص دهند و بدانند وعده‌ی خداوند نزدیک است ان شاء الله، اگر ما آگاه شویم و با درونی پیراسته از آلودگی زمینه‌ساز حقیقی را بشناسیم و یاریش دهیم. او در میان ماست. ما را چه شده است که او را نمی‌شناسیم؟ مراقب باشید که دشمنان قسم‌خورده و دنیاطلب امام مهدی با هوچی‌گری و فریب جلو آمده‌اند و فقط حرفشان این است که ما تا کنون مدعی زیاد داشته‌ایم و ایشان هم یکی از آنان است!

خواهر و برادرم! یقین کنید که آن‌ها ایشان را خوب می‌شناسند و تفاوت بارز و فاحش کلام گوهر بارشان با کلام دیگران را به خوبی تشخیص می‌دهند، اما به زعم آن‌ها قرار نیست که امام بیاید و آنان تاج و تخت خود را بر زمین بگذارند!! لذا شما را فریب می‌دهند، آن هم نه با منطق و دلیل؛ چراکه منطق و دلیلی برای آنان در برابر زمینه‌ساز ظهور مهدی وجود ندارد و مطلقاً نمی‌توانند آن‌چه که این بزرگوار ارائه داده و منطبق با کتاب خدا و روایات اصیل و

دست‌نخورده است را رد کنند. همچنانکه نمی‌توانند بر شخصیت والای علمی و شخصیت معنوی و ملکوتی‌شان که رایحه‌ی آل محمد می‌دهد و نحوه‌ی سلوک و مرام اسلامی‌شان خرده بگیرند و نمی‌توانند کوچک‌ترین چیزی در اثبات این که ایشان گرفتار دنیا، پول، باج دادن به بیگانگان یا به دنبال مقامی از جنس مقام‌های دنیایی باشند، ارائه دهند. لذا تنها به مسخرگی و جوسازی و توهین و فریب افکار عمومی و تخطئه‌ی غیر منطقی روی آورده‌اند.

خواهر و برادرم! آیا می‌خواهی نجات پیدا کنی و به مرگ جاهلیت از دنیا نروی؟

پس به جای دشمنان، استاد حقیقی خود را باور کن و بدان که اگر بخواهی، خداوند تو را هدایت خواهد کرد. به خدا التماس کن. خوب بیندیش و مانند آن‌ها که غرض یا مرض دارند مباش؛ چراکه تدبیر پس از نتیجه‌گیری بی‌تأثیر است. گوش شنوا خوب چیزی است. انسان‌های بزرگ گوش دادن را به انحصار خود درآورده‌اند و انسان‌های کوچک، حرف زدن را. به حرف عالمان بی‌عمل توجه نکن. تلاش کن و بدان که آن‌چه آسان به دست می‌آید همیشه نخواهد ماند و آن‌چه که همیشه خواهد ماند آسان به دست نمی‌آید. آنان که در مقابل این بزرگ‌مرد تاریخ ایستاده‌اند و سخن می‌گویند، غرق در نادانی و گمراهی هستند؛ زیرا بدون اندیشه کمر به مخالفت با مردی بسته‌اند که همه‌ی اندیشه‌ها و آرمان‌هایش منطبق با اسلام است و به سوی بهترین و پاک‌ترین راه‌ها و روش‌ها دعوت می‌کند. همه نشسته‌ایم پیر شویم، بعد آدم شویم. در قفس دنیا گرفتار و کوتاه‌بین شده‌ایم. اگر می‌خواهید در مقابل دشمن استوار باشید، باب دعا را به روی خودتان باز کنید. هر وقت بخواهی می‌توانی توسط دعا در خزائن الهی را باز کنی. خداوند با اذن به دعا، این امکان را برای بندگان فراهم کرده است. دعا یک نعمت است و فرصت. در سحرها نعمات بسیاری است. پس چشم‌ها را به خواب غفلت عادت ندهید. اوّل شب منادی ندا می‌دهد که ای اهل پرستش خدا! برخیزید و عبادت کنید. نیمه‌ی شب منادی ندا می‌دهد که ای اهل ذکر برخیزید و خدا را یاد کنید. هنگام سحر منادی ندا می‌دهد که ای گنهکاران! کجایید؟ برخیزید و استغفار کنید.

ای عزیز! سحر را بیدار و هوشیار باش که سحر بوستان دوستان است و بهار عاشقان. چه زیباست زمزمه‌ی یارب یارب در سحرگاهان.

نامم را پدرم انتخاب کرد، نام خانوادگی‌ام را یکی از اجدادم. دیگر بس است. راهم را خودم انتخاب خواهم کرد. هر کس مظلوم است، خودش ظالم را یاری کرده است. پس تصحیح

امروز بهتر از تأسّف فرداست.

چه بسیار کسانی که در وادی خواستن افتاده‌اند و چون با طناب دیگران بیرون آمده‌اند و به خواسته‌های نفسانی رسیده‌اند، زیر بار منتّ دونان مانده‌اند و عزّت خویش را در همان وادی وانهاده‌اند و شرافت‌شان را فروخته‌اند. خدایا! من رضایت تو و اولیای تو را به کف دست نانی نمی‌دهم.

صدای اذان صبح می‌آید. گلبانگ مؤذن چه خوش می‌گوید. ای بنده! بیا که بنده‌نواز می‌آید. سلام بر اذان که طعم خوش بندگی را به کام ما می‌ریزد و اعلام فرا رسیدن لحظه‌ی دیدار است. زمان، زمان اجابت است و من باید دست بلند کنم به تمّنّا، به نیاز. دستانی پر از حاجت، پر از خواهش، پر از دعا تا از اجابت لبریز شود.

یا حلیم و یا کریم! یا حنّان و یا منّان! بر ما منتّ نه و از برکت هدایت نصیبمان فرما! می‌گویند در این لحظات دعا مستجاب است. من هم دعا می‌کنم و یک آرزو دارم. شاید برآورده شود.

آرزو می‌کنم روزی نه‌چندان دور فرا برسد که جناب آقای خامنه‌ای رهبر انقلاب اسلامی ایران، دست بیعت با منصور هاشمی خراسانی زمینه‌ساز ظهور مهدی دهند و بگویند:

«صدایت را شنیدم و شناختم تو کیستی و دعوت را لبیک می‌گویم. تو را شناختم چون درونم آن قدر زلال است که نور حق بر آن بتابد. فطرتم را پاک نگه داشته‌ام و لذا حقانیت تو را تشخیص دادم. من از حسین آموختم که چگونه بتوانم از راه‌های پریپیچ و خم دنیا رها شوم، آن گاه که دنیا به من رو می‌کند و آموختم که از وسوسه‌های نفس فاصله بگیرم. یاد امام زمانم خورشید حرم دلم شده است و فطرت من رنگ الهی دارد. روح من از تنگناهای تاریک و از زنجیرهای اسارت بیرون آمده و به هر چه غیر خداست، پشت پا می‌زنم؛ زیرا در مکتب حسین درس خوانده‌ام و از اولاد مادرش هستم. ای حضرت منصور! شما چیزی را مطالبه می‌کنید که حق است. باور شما مقاومت و شجاعت و عشق می‌خواهد و من دارم. من از امامم غافل نیستم و به نبودنش عادت نکرده‌ام و خود را جانشین و نایب او نمی‌دانم. در جایی که او در این عالم وجود دارد و خلیفه‌ی خدا بر روی زمین است، من کسی نیستم که فرمانروایی کنم و مایلم

هر چه زودتر او بر سرتاسر جهان حاکم شود. من بسیار قرآن خوانده‌ام و می‌دانم که قرآن زیان‌بارترین معامله را معامله‌ای دانسته است که انسان گمراهی را بخرد و راه راست و هدایت را بفروشد. من از عقلی سلیم برخوردارم و سال‌هاست در دین تحقیق کرده‌ام و سره را از ناسره باز می‌شناسم. آقای من! موزه‌های شما همه پاک و اصیل است. شما به راه راست رهنمون می‌کنید و در حال تبیین خطّ پیامبر و اهل بیت او هستید و من که عمری مدّعی رهبری بوده‌ام شرم است که راهی به این روشنی را گم کنم. شما آن‌چه از دین خالص رسول خدا فراموش کرده بودم را به یادم آوردید و من از شما سپاسگزارم. شما به حق، به راه قرآن ره می‌سپارید و به سوی مهدی فرا می‌خوانید و من سربازی فروتن در رکاب شما هستم به سوی ظهور او».

گویند: دل دو گوش دارد. در یکی فرشته و در دیگری شیطان می‌دمد. من پس از نماز صبح آرزویی کردم. ناگاه ندایی بر دلم آمد که این آرزو را به گور خواهی برد. حال نمی‌دانم این فرشته بود یا شیطان!

جمعه ۱۵ صفر ۱۴۳۷

